

# ماجرای سقیفه پس از پیامبر (ص)

<?xml encoding="UTF-8">

## ماجرای سقیفه پس از پیامبر(ص)

... از سقیفه باید آغاز کنیم

دروغگوست کسی که زندگی فاطمه(ع) را بنویسد و بر سقیفه پرده بکشد.

خام است آن که بدبختی های مسلمین را در تاریخ اسلام بررسی کند و سقیفه را نادیده گذارد.

در سقیفه حقیقت ایمان و نفاق رقم زده شد، نفاق بر مسند نشست و ایمان سنگر گرفت، نفاق چیره شد و ایمان مبارزه آغاز کرد، نفاق در کفه ی اکثریت قرار گرفت و ایمان در اقلیت ماند، نفاق هجوم آغاز کرد و ایمان صبوری پیشه ساخت، نفاق کینه های خویش آشکار کرد و ایمان آماج حمله ها شد...

در سقیفه آزمایش الهی با صراحت به صحنه آمد و جز معدودی دردمند راه خدا، از این صحنه رو سفید بیرون نیامدند، سقیفه عرصه ی زشت ترین ننگ های امت پس از پیامبر شد، سقیفه خلافت الهی را بازیچه ی هوس و حسد ساخت؛ سقیفه درب خانه ی علی(ع) را سوزاند و پهلوی زهرا را شکست، و خون «مالک بن نویره» را بر خاک ریخت و زن او را مورد تجاوز «خالد بن ولید» قرار داد، سقیفه جنگ جمل را شعله ور ساخت و معاویه پرستان را در صفین رو به روی علی(ع) قرار داد، و ابلهان خوارج را به قتلگاه نهروان کشاند ... سقیفه در محراب کوفه شمشیر بر فرق امیرمؤمنان فرود آورد، و در سبابط مدائن بر روی امام مجتبی(ع) خنجر کشید؛ سقیفه معاویه را برگردن امت سوار کرد و خلافت را به سلطنت تبدیل نمود و یزید را ولیعهد ساخت، سقیفه سرور شهیدان را به کربلا کشاند، سقیفه سر حسین(ع) را بر نیزه زد... (1)

آری از سقیفه باید آغاز کرد ... و زندگی فاطمه را رو به روی سقیفه باید دید؛ ماه در دل شب جلوه ای دیگر دارد، فاطمه(ع) را نیز باید در سیاهترین شب نفاق مشاهده کرد؛ آنگاه که خورشید رسالت افول کرد، ماه عصمت درخشید، انوار فریاد فاطمه از ورای قرون، سیاهی این شب را شکافت و تلالؤ اشک او ستارگان راهنمای گم گشتگان در این شب ظلمانی شد...

در سقیفه پرده ای سیاه شدند، سدّی شوم بنا کردند، تا با فروشدن آفتاب نبوّت، امامت جانشین آن نشود؛ و فاطمه(ع) قامت برافراشت با پرچمی از درد، و با فریادی فراتر از سامعه ی زمان بر آنان شورید و پرده ی ستبر تاریکی ها را شکافت و نگذاشت در این سوی پرده، نسلها به تیرگی شب نفاق کور بمانند، و با هرچه در توان داشت، با اشک، با ناله، با فریاد، با خون خود، با پنهان داشتن قبر خویش، حقیقتی را که بر آن توطئه سکوت داشتند به آیندگان ابلاغ کرد و چهره ی حقیقت را از پس نقاب تزویر بر ملا ساخت.

چنین است که فاطمه علیها السلام مادر دردمند ایمان است، همچنان که مادرش خدیجه(ع) مادر اسلام بود. خانه خدیجه در مکه دژ مسلمین در برابر شرک جاهلی بود و بیت الاحزان فاطمه(ع) در مدینه سنگر مؤمنین در برابر سپاه مزور نفاق است.

در خانه ی خدیجه مسلمانان توش و توان می یافتند و تنزیل قرآن را فرا می گرفتند، در بیت الاحزان فاطمه(ع) مؤمنان مرز ایمان و نفاق را می شناسند و تأویل قرآن را می آموزند.

از خانه ی خدیجه اسلام بالید و برآمد تا خورشید جزیره العرب شد و بتهای سنگی شکست و کعبه تطهیر گشت... از بیت الاحزان فاطمه ایمان می بالد و بتهای جاندار نفاق می شکند و دل تطهیر می شود.

در خانه ی خدیجه نبوت سنگر گرفت؛ در بیت الاحزان فاطمه امامت به مبارزه ایستاده است:

پیامبر عظیم الشأن اسلام (ص) در ماه دوم سال یازدهم هجری (روز بیست و هشتم ماه صفر)، دو ماه و نیم پس از آنکه در غدیر خم امیرمؤمنان علی علیه السلام را به جانشینی خود نصب فرمود، در خانه ی خود رحلت کرد در حالی که علی علیه السلام سر مبارک او را در آغوش داشت. (2)

پیامبر(ص) اضافه بر معرفی های مکرر در طول مدت رسالت، و اضافه بر آن که در هر فرصتی مقام اهل بیت و علاقه و احترام خویش نسبت به فاطمه(ع) و فرزندان او، و نیز مقام علمی و سبقت ایمان و فضایل علی علیه السلام را گوشزد می کرد (3)، و اضافه بر تعیین و نصب و معرفی رسمی آن گرامی در غدیر خم به عنوان امام و جانشین پس از خود؛ در همین ایام کوتاه پس از غدیر نیز به وسایل گوناگون امت را به پیروی از خاندان پاک خویش تشویق می فرمود، چنانکه در موارد مختلف و نیز در آخرین خطبه ای که برای مردم در مسجد بیان فرمود صریحاً اعلام داشت

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا - همانا من دو یادگار گرانبها در میان شما باقی می گذارم: کتاب خدا، و خانواده ی خودم را که اگر به این دو تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد» (4)

و نیز برای جلوگیری از کارشکنی منافقانی که پیامبر(ص) می دانست با حکومت و امامت علی علیه السلام مخالفند و علیه او توطئه می کنند، سپاهی به فرماندهی جوانی به نام «اسامة بن زید» تعیین فرمود که به سوی «موت» در شام بروند. در سپاه اسامه، مهاجرین و انصار، و از جمله «ابوبکر» و «عمر» و «ابوعبیده جراح» و دیگران بودند، و پیامبر (ص) برای حرکت این سپاه بسیار تأکید می فرمود، حتی اسامه پرسید:

اجازه می فرمایید ما باشیم تا خداوند شما را شفا عنایت فرماید؟

پیامبر فرمود: از شهر خارج شوید و با نام خدا حرکت کنید!

و نیز با تأکید می فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ - خدا لعنت کند هر کس را که از سپاه اسامه جدا شود و آن را ترک کند»، (5) در عین حال ابوبکر و عمر لشکر اسامه را ترک کرده و به مدینه بازگشتند!

بیماری پیامبر هر ساعت سنگین تر و حال آن گرامی بدتر می شد، با توجّه به علاقه ی غیر عادی زهرا علیهما السلام به پیامبر (ص)، طبیعی است که آن بانوی گرامی بیش از همه در مورد حال پیامبر(ص) و نیز در مورد عواقب فقدان او نگران می بود، شدّت وابستگی قلبی زهرا(ع) را به پیامبر (ص) در این روایت باید مشاهده کرد که نقل کرده اند:

پیامبر(ص) در بستر وفات، به زهرا(ع) که کنار او نشسته بود پنهان از دیگران چیزی فرمود و فاطمه گریان شد، آنگاه سخن دیگری به او فرمود که او شاد و خندان شد، برخی که شاهد این منظره بودند بعدها از فاطمه(ع) در مورد آن گریه و خنده سؤال کردند، فرمود: پیابر (ص) ابتدا از رحلت و وفات خود به من خبر داد و من گریستم، سپس به من فرمودند تو اولین نفر از اهل بیت هستی که به من ملحق می شود، و من از این جهت (که پس از پیامبر مدّت درازی زنده نمی مانم و زودتر از دیگران به پیامبر ملحق می شوم) خندان شدم. (6)

و نیز «عبدالله بن عباس» می گوید: رسول خدا (ص) در بستر وفات به شدت گریست چنان که اشکش محاسن مبارک او را تر کرد، به او عرض کردند: ای رسول خدا برای چه گریه می کنی؟

فرمود: برای ذریّه و فرزندان خود و آنچه شیرین اتمّ پس از من نسبت به آنان مرتکب می شوند می گیرم! گویا فاطمه را می بینم که پس از من مورد ظلم و ستم واقع شده و فریاد می زند «آه پدرجان» و هیچکس او را یاری نمی کند.

فاطمه(ع) این موضوع را شنید و به گریه در آمد؛ پیامبر(ص) فرمود: دخترم گریه نکن.

عرض کرد: برای آنچه پس از تو بر سرم بیاورند گریه نمی کنم، بلکه برای فراق و دوری شما می گیرم.

فرمود: مژده باد تو را ای دختر محمّد که زود به من خواهی پیوست، و تو اولین نفر از اهل بیت منی که به من ملحق خواهی شد. (7)

سرانجام روح پیامبر عزیز، صلی الله علیه و آله به باغ ملکوت پر کشید، و زهرا علیها السلام را در اندوه و مصیبتی بزرگ باقی گذاشت. فقدان پیامبر(ص) برای زهرا (ع) بسیار اندوه بار و سنگین بود، در روایات ذکر شده که آن گرامی پس از پیامبر شب و روز در گریه و اندوه و عزاداری بود، و گاه از شدّت گریه بیهوش می شد (8) و «آنقدر بر پیامبر گریست که مردم مدینه آزرده شدند و به او اعتراض کردند که با گریه ی بسیار ما را آزار می دهی! و زهرا(ع) بعد از آن به گورستان و قبور شهداء می رفت و آنچه می خواست می گریست و باز می گشت» (9)

علی علیه السلام می فرماید: «من پیامبر(ص) را در همان پیراهنش غسل دادم، و فاطمه(ع) از من درخواست می کرد که آن پیراهن را به او نشان دهم، و (چون پیراهن را به او نشان دادم) آن را بوئید و بیهوش شد، و من چون چنین دیدم آن پیراهن را از او پنهان کردم». (10)

**فاجعه!**

امیرمؤمنان علی علیه السلام با همراهی برخی از بستگان به کار تجهیز و دفن و عزاداری پیامبر اشتغال داشت که گروهی از مهاجرین و انصار در محّلی به نام «سقیفه ی بنی ساعده» گرد آمدند و برخلاف فرمان خدا و پیامبر(ص)

از پیش خود به تعیین خلیفه پرداختند، و سرانجام باند ابوبکر و عمر و ابوعبیده ی جرّاح، با یک نوع بازی سیاسی، توانستند ابوبکر را خلیفه سازند و قبیله ی «اوس» به رقابت با قبیله ی «خزرج» و برای آنکه مبادا رئیس خزرج «سعد بن عباد» به ریاست برسد، پیش دستی کرده و با ابوبکر بیعت کردند، و بدین ترتیب هنوز جنازه ی مطهر و عزیز پیامبر(ص) بر زمین بود که اساس غصب و تحریف در خلافت را استوار ساختند و حقّ مسلم و منصوص امیرمؤمنان علی علیه السلام را به تاراج غصب بردند.

«براء بن عازب» یکی از صحابه ی پیامبر(ص) می گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود متحیر و سرگردان شدم و حالتی دیوانه وار یافتم و با آن که برای وفات پیامبر(ص) بسیار اندوهناک بودم برخاستم تا به سوی بنی هاشم که نزد پیامبر بودند بروم، و متوجه بودم که بینم از معروفین قریش و سران قوم در اینجا کسی هست یا خیر؟ و من همچنان مبهوت و جویای سران قوم می بودم که یک وقت دریافتم ابوبکر و عمر در این جماعت نیستند آنگاه خبر رسید که در سقیفه ی بنی ساعده گرد آمده اند، و دیگری می گفت مردم با ابوبکر بیعت کردند!

من دیگر درنگ نکردم و بیرون آمدم و دیدم ابوبکر می آید و عمر بن خطاب و ابوعبیده ی جرّاح و گروهی از اهل سقیفه همراه او بودند، و لباسهای صنعانی پوشیده بودند و در راه بر هر کس عبور می کردند او را فریب داده پیش می کشیدند و خواهی نخواهی دست او را بر دست ابوبکر می سودند و از او بیعت می گرفتند!! (11)

آری، هنوز پیکر پاک پیامبر عزیز(ص) به خاک نرفته بود که، توطئه علیه علی علیه السلام را عملی ساختند، و این غصب و تحریف و گمراهی برای زهرا علیها السلام و سایر اهل بیت فاجعه دیگری بود که بر مصیبت فقدان پیامبر(ص) اضافه می شد...

بدیهی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام، و معدودی انگشت شمار از مؤمنان نظیر سلمان و ابوذر و مقداد و ... در برابر این گمراهی مقاومت می کردند، نهایت آنکه امیرمؤمنان(ع) به جهت نو پا بودن اسلام و نزدیکی مردم با زمان جاهلیت و کفر، و برای آنکه در صفوف امت تفرقه شکننده ای ایجاد نشود و اسلام همچنان حاکم باشد و پیشرفت کند و مستقر شود، چاره ای نداشت جز آن که از خشونت و جنگ و ستیز تا سر حدّ امکان خودداری نماید، و با مدارا و مراقت، ظلمت و گمراهی را - ولو در دراز مدّت - خنثی سازد و به همین جهت است که می بینیم آن شهسوار شیردل میدانهای نبرد که سوزش شمشیرش را گردان عرب بر گرده خویش دریافته بودند اینک در برابر غاصبان با نهایت تواضع و بردباری برخورد می کند؛ در حالی که اگر مصلحت در مقابله و خشونت بود به کمترین کوششی می توانست آنان را از میان بردارد و اتفاقاً امیرمؤمنان(ع) خود در آغاز هجوم مأموران به خانه ی آن گرامی، به همین مطلب اشاره فرموده است، در این زمینه به متن روایات توجّه کنیم:

«سلمان فارسی» و «عبدالله بن عباس» و برخی راویان دیگر روایت کرده اند: روزی که پیامبر(ص) رحلت فرمود هنوز پیکر مطهر او مدفون نشده بود که مردمان پیمان شکستند و به راه انحراف رفتند و بر مخالفت فرمان او گرد آمدند، و علی علیه السلام به کار تدفین پیامبر(ص) اشتغال داشت تا از غسل و کفن و حنوط و دفن پیامبر(ص) فارغ شد، آنگاه به گردآوری قرآن روی آورد و برای انجام وصیّت رسول خدا (ص) (در مورد جمع آوری قرآن) از مردم مشغول ماند.

عمر به ابوبکر گفت: همه ی مردم با تو بیعت کرده اند جز این مرد و خاندان او، کسی را نزد او بفرست، ابوبکر پسرعموی عمر را که «قنفذ» نام داشت به سوی علی علیه السلام فرستاد و به او گفت نزد علی برود و به او بگو خلیفه ی رسول خدا ترا فرا می خواند!

و مکرر او را فرستادند و علی(ع) از آمدن نزد ایشان خودداری کرد، عمر خشمگین برجست و به «خالد ولید» و «قنفذ» و گروهی که دور او بودند فرمان داد هیزم و آتش بیاورند، و به خانه ی علی و فاطمه صلوات علیهما رفتند، و فاطمه(ع) در آن سوی درب نشسته بود در حالی که (جهت عزا) سرخویش را بسته و اندامش از مصیبت پیامبر(ص) نحیف و لاغر شده بود.

عمر پیش آمد و در زد و فریاد برداشت: ای پسر ابوطالب در را بازکن!

فاطمه(ع) پاسخ داد: ای عمر چکار به ما داری که ما را با مصیبتمان وانمی گذاری؟

عمر گفت: در را باز کن وگرنه خانه را به روی شما آتش می زنیم!

فاطمه(ع) پاسخ داد: ای عمر آیا از خدا عزّ و جل نمی ترسی که بر خانه ی من (بدون اجازه) وارد می شوی و به منزل من هجوم می آوری؟

عمر آتش خواست، و بر در آتش افکند و آن را سوزاند و شکست، فاطمه(ع) جلوی او را گرفت و فریاد زد: پدرجان یا رسول الله.

عمر شمشیر را با غلاف آن بالا برد و بر پهلوی او کوفت، فاطمه(ع) ناله کرد، عمر تازیانه بر بازوی او زد، فاطمه فریاد زد: پدرجان.

در این هنگام علی علیه السلام برجست و گریبان عمر را گرفت و او را فرو کشید و بر زمین کوفت و بینی و گردن او را رنجه کرد، و می خواست او را بکشد اما گفتار رسول خدا(ص) که او را به صبر و طاعت وصیت فرموده بود به یاد آورد، و فرمود:

«به خدایی که محمد را به پیامبری مگرم داشت ای پسر صهّاک اگر تقدیر و فرمان الهی از قبل نبود هر آینه در می یافتی که نمی توانی به خانه ی من داخل شوی».

عمر کمک طلبید، و گروهی آمدند و به خانه وارد شدند و بر علی(ع) ازدحام کرده او را گرفتند و ریسمانی به گردن او افکندند و او را کشان کشان می بردند، فاطمه(ع) جلوی منزل میان آنان و علی (ع) حائل شد و مانع آن گردید که علی علیه السلام را ببرند. قنفذ به او حمله کرد و با تازیانه چنان فاطمه(ع) را مضروب ساخت که هنگام وفات هنوز اثر تازیانه بر بازوی زهرا(ع) همچون دستبندی آشکار بود، و نیز زهرا(ع) را میان در و دیوار قرار داده فشرده به طوری که یک دنده ی او شکست و جنینش سقط شد و به همین جهت همواره بیمار و بستری بود تا به شهادت رسید، صلی الله علیها. و نیز در برخی روایات ذکر شده که ... در جریان هجوم به منزل چنان سیلی به صورت زهرا(ع) زد که گوشواره ی آن گرامی گسیخت و فرو افتاد و درب را چنان به پهلوی او کوفت که پهلوی شکست و

جنینش سقط شد. (12)

آری زهرا(ع) با تمام توان خویش از امیرمؤمنان(ع) دفاع می کرد، و به همین جهت مهاجمان بر بازوان مطهر او تازیانه زدند تا دست از علی(ع) بدارد، و سرانجام که با ضرب و جرح و شکستن پهلو و سقط جنینش، علی(ع) را از او گرفتند، باز زهرا(ع) با آن حال از پای نشست و با گروهی از زنان بنی هاشم به دنبال علی علیه السلام به مسجد آمد و فریاد بر داشت:

دست از پسرعمویم بردارید وگرنه به خدا سوگند گیسوانم را پریشان کرده پیراهن پیامبر(ص) را بر سر می نهم و به درگاه خدا می نالم و بر شما نفرین می کنم، (13) و (در خواهید یافت که) ناله ی صالح (که موجب عذاب قوم ثمود گردید) نزد خدا گرامی تر از فرزندان من نیست! (14)

و به ابوبکر رو کرد و فرمود: آیا می خواهی شوهر مرا به قتل برسانی! (15)

امیرمؤمنان علیه السلام به سلمان فرمان داد: زهرا(ع) را دریابد و از نفرین منصرف سازد. (16)

سلمان می گوید: به خدا سوگند (هنگامی که زهرا(ع) تهدید به نفرین کرد) بنیان دیوارهای مسجد را مشاهده کردم که از زمین کنده شد، من نزدیک او رفتم و عرض کردم: بانو و سرور من، خدای متعال پدر ترا به رحمت برانگیخت شما سبب عذاب و نقمّت (بر مردم) م باشید. (17)

فرمود: ای سلمان بگذار تا داد خود را از این بیدادگران بگیرم.

عرض کردم: علی(ع) مرا خدمت شما فرستاده و فرمان داده است که به خانه بازگردید.

فرمود: اینک که او فرمان داده اطاعت می کنم و شکیبائی می ورزم. (18)

سلمان می گوید: (پس از انصراف آن گرامی) دیوار برجای خود افتاد چنانکه غبار از زیر آنها برخاست و به بینی های ما وارد شد. (19)

«عبدالله بن عباس» می گوید: «... بدین ترتیب علی علیه السلام را کشان کشان نزد ابوبکر بردند، چون چشم ابوبکر به او افتاد فریاد زد او را رها کنید، علی علیه السلام گفت: چه زود بر اهل بیت پیامبرتان هجوم آوردید! ای ابوبکر به کدام حق و کدام میراث و کدام سابقه مردم را به بیعت خویش فرا می خوانی! آیا تو دیروز به فرمان رسول خدا با من بیعت نکردی؟!

عمر گفت: ای علی! این حرفها را رها کن، بخدا سوگند اگر بیعت نکنی تو را به قتل می رسانیم!» (20)

و سرانجام پس از آن که علی علیه السلام و یاران اندک او گفتگوهایی با ابوبکر در مورد غصب خلافت کردند و پس از آن که چندین بار آن گرامی را به قتل تهدید نمودند، دست او را گرفته و در حالی که دست خود را باز نمی کرد دست ابوبکر را به دست او زدند و به همین مقدار به عنوان بیعت قانع شدند و امیرمؤمنان به خانه بازگشت.

(21)

علی علیه السلام چون یآوری جز چند تن انگشت شمار نداشت طبق دستور و وصیت پیامبر(ص) که به او فرمود: «اگر یاورانی پیدا کردی با آنان جهاد کن و اگر یآوری نیافتی تحمّل و صبر کن» (22) صبور ی پیشه ساخت، و پیش از بیعت هم چند شب زهرا و حسن و حسین علیهم السلام را همراه بر می داشت و به خانه ی مهاجرین و انصار مراجعه می فرمود، و سابقه ی خود و جریان تعیین خویش را توسط پیامبر(ص) در غدیر خم و سایر مسایل را به آنان یاد آوری می کرد و از آنان برای رفع این انحراف و گمراهی کمک می طلبید، و برخی از آنان وعده ی کمک می دادند و علی علیه السلام از آنان می خواست که بامداد بیایند و سلاح خود را بیاورند و آماده ی جهاد باشند، اما بامداد جز چند نفر که از آنان جمله سلمان و ابوذر و مقداد بودند کسی نمی آمد (23)، و بدین سان آن گرامی را تنها گذاشتند و کار غاصبان بالا گرفت و حکومت ابوبکر استوار شد.

### پی نوشتها:

- (1) رجوع شود به شعر پر معنای قاضی ابوبکر بن ابی قریعه که در کشف الغمه و بحار الانوار ج 43 ص 190 نیز نقل شده که در آن جمله می گوید: « و اریتمکم انّ الحسین اصیب فی یوم السقیفه... و به شما نشان می دادم که حسین را در روز سقیفه کشتند».
- (2) نهج البلاغه فیض السلام خطبه ی شماره 193 ص 651-652. کامل بهائی جزء اوّل ص 292-293، امالی مفید ص 138، امالی طوسی ج 2 ص 158-186 و 213-214، امالی صدوق ص 509، مناقب شهر آشوب ج 2 ص 64. اصول افی ج 1 ص 459. منتهی الآمال ص 129-130.
- (3) که نمونه های بسیار و گوناگون آن در کتب بزرگان شیعه و سنی متواتراً ذکر شده است.
- (4) غایة المرام ص 212، الغدیر ج 1 ص 55-9، عیون اخبار الرضا(ع) ج 1 ص 57 و ج 2 ص 30-31 ف مسند احمد بن حنبل ج 3 ص 17 (چاپ بیروت) - احتجاج طبرسی ص 90 جزء اوّل - کتاب سقیفه سلیم بن قیس ص 121.
- (5) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 21 چاپ 4 جلدی - و نیز در منتهی الآمال ص 124-127، و در کامل بهائی جزء اوّل ص 291.
- (6) کشف الغمه ج 2 ص 8 - امال طوسی ج 2 ص 14 و 15 - مناقب شهر آشوب ج 3 ص 136 - منتهی الآمال ص 130.
- (7) بحار ج 43 ص 156 - امالی طوسی ج 1 ص 191 - منتهی الآمال ص 164 و 165.
- (8) مناقب شهر آشوب ج 3 ص 137 - کامل بهائی جزء اوّل ص 305 - بیت الاحزان ص 137.
- (9) بحار ج 43 ص 155 - مناقب شهر آشوب ج 3 ص 104 - امالی صدوق ص 121 - منتهی الامال ص 164.
- (10) بحار ج 43 ص 157 - بیت الاحزان ص 140.
- (11) کتاب سقیفه تألیف سلیم بن قیس هلالی، ص 82-85 و 249-250.
- (12) بیت الاحزان، ص 97 - کنزالفوائد کراچی، ص 364.
- (13) احتجاج طبرسی جزء اول ص 113-114، و شبیه به این روایت در روضه ی کافی ص 238.
- (14) احتجاج طبرسی جزء اول ص 113-114، بحار ج 43 ص 47، بیت الاحزان ص 87.
- (15) روضه ی کافی ص 237-238، بیت الاحزان ص 86 و 87.
- (16) بحار ج 28 ص 227 و 228، احتجاج طبرسی جزء اول ص 113 و 114، بیت الاحزان ص 86.
- (17) بحار ج 43 ص 47 و ج 28 ص 206 - احتجاج ص 113 و 114 - مناقب شهر آشوب ج 3 ص 118 - بیت الاحزان ص 87.
- (18) بحار؛ ج 28 ص 227 و 228 - احتجاج طبرسی ص 113 و 114 - بیت الاحزان ص 87.
- (19) بحار ج 43 ص 47 و ج 28 ص 206 - احتجاج طبرسی ص 113 و 114 - مناقب شهر آشوب ج 3 ص 118 - بیت الاحزان ص 87.
- (20) کتاب سقیفه ی سلیم بن قیس ص 251-252، بحار ج 28 ص 300-301.
- (21) کتاب سقیفه ی سلیم بن قیس ص 251-252، بحار ج 28 ص 300-301.
- (22) بحار ج 28 ص 191 و 210 و 247، کتاب سقیفه سلیم بن قیس ص 72 و 73 و 87، احتجاج طبرسی ص 98 و 110.
- (23) بحار ج 28 ص 267-268، کتاب سقیفه سلیم بن قیس ص 81 و 128، احتجاج طبرسی ص 107، و نیز قسمت از این مطلب

در نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 6 ص 13 هم ذکر شده است.

منبع : تبیان